

زمستان؛ وقتی سرما وارد روح یک ملت می‌شود (اخوان ثالث و مرثیه‌ای برای یک نسل شکست‌خورده)

سلامت را نمی‌خواهند پاسخ گفت

سرها در گریبان است

کسی سر بر نیارد کرد پاسخ گفتن و دیدار یاران را

نکه جز پیش پا را دید ، نتواند

که ره تاریک و لغزان است...

بعضی شعرها را نمی‌توان فقط خواند؛ باید در آنها ایستاد، نفس کشید و سرمایشان را روی پوست احساس کرد. «زمستان» مهدی اخوان ثالث از همین جنس است؛ شعری که اگر آن را فقط شرح یک فصل سرد بدانیم، تقریباً همه‌چیزش را از دست داده‌ایم. اخوان در سالهایی می‌نوشت که کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ فقط یک دولت را ساقط نکرده بود، بلکه بخشی از امید سیاسی یک نسل را نیز فرو ریخته بود؛ نسلی که خیال می‌کرد می‌تواند درباره استقلال، آزادی و آینده کشور سخن بگوید و ناگهان خود را در فضایی یافت که اعتماد شکسته بود، زبان محتاط شده بود، دوستی رنگ ترس گرفته بود و انسانها حتی پیش از آنکه حکومت دهانشان را ببندد، خودشان سخن را در گلو نکه می‌داشتند. در چنین فضایی بود که اخوان «زمستان» را سرود و به‌جای آنکه کودتا، زندان، اختناق و شکست را نام ببرد، همه آنها را در یک کلمه خلاصه کرد: سرما.

شعر با تصویری آغاز می‌شود که ظاهراً ساده است اما هرچه بیشتر در آن تأمل کنیم، تلخ‌تر می‌شود: «سلامت را نمی‌خواهند پاسخ گفت / سرها در گریبان است.» این فقط توصیف مردمی نیست که از سرما شانه بالا کشیده‌اند و صورتشان را در یقه پنهان کرده‌اند؛ تصویر جامعه‌ای است که دیگر به دیگری اطمینان ندارد، جامعه‌ای که حتی سلام کردن در آن ساده نیست، زیرا هر رابطه‌ای ممکن است خطری در خود داشته باشد. اخوان دقیقاً همینجا از توصیف طبیعت عبور می‌کند و وارد سیاست می‌شود: استبداد فقط آن لحظه‌ای نیست که پلیس کسی را بازداشت می‌کند؛ استبداد زمانی کامل می‌شود که مردم از یکدیگر بترسند، اعتماد از خیابان جمع شود و انسان، پیش از آنکه قدرت او را وادار به سکوت کند، خودش به سکوت پناه ببرد. این شاید تلخ‌ترین چهره سرکوب باشد؛ وقتی ترس دیگر بیرون از انسان نیست، بلکه وارد درون او شده است.

اخوان نمی‌گوید مردم می‌ترسند؛ فقط نشان می‌دهد که سرها در گریبان است. نمی‌گوید جامعه منجمد شده؛ فقط دست‌هایی را نشان می‌دهد که با اکراه بیرون می‌آیند. نمی‌گوید اعتماد مرده؛ فقط سلامی را تصویر می‌کند که بی‌پاسخ می‌ماند. و همین قدرت شعر است: آنچه علوم سیاسی با مفهوم توضیح می‌دهد، شاعر با تصویر در جان انسان فرو می‌کند. در ادامه، راه تاریک و لغزان می‌شود و جهان چنان تنگ و سرد است که حتی حرکت نیز خطر دارد. اینجا دیگر سرما فقط سرمای هوا نیست؛ سرمای تصمیم‌گیری است، سرمای امید است، سرمای فردایی که کسی نمی‌داند به کجا خواهد رسید.

جامعه‌ای که شکست سیاسی را تجربه کرده، گاهی فقط آزادی‌اش را از دست نمی‌دهد؛ اعتمادش به آینده را هم از دست می‌دهد. انسان در چنین فضایی به جایی می‌رسد که حتی حرکت کردن را با احتیاط انجام می‌دهد، زیرا هر قدم ممکن است هزینه داشته باشد و هر سخن ممکن است شنیده شود. اخوان این وضعیت را با زبان نظری توضیح نمی‌دهد، اما تمام آن را در فضای شعر می‌سازد: راه هست، اما لغزنده است؛ آسمان هست، اما کوتاه شده؛ آدم‌ها هستند، اما از هم دور شده‌اند؛ سلام هست، اما پاسخ ندارد. و بعد آن سطر مشهور می‌آید: «هوا بس ناجوانمردانه سرد است.»

این «ناجوانمردانه» شاید یکی از هوشمندانه‌ترین واژه‌های شعر باشد. هوا در طبیعت اخلاق ندارد، جوانمرد یا ناجوانمرد نیست؛ اما شاعر عمداً صفتی انسانی را به طبیعت می‌دهد تا بفهماند آنچه درباره‌اش سخن می‌گوید فقط سرما نیست، نوعی بی‌رحمی است. سرما در شعر اخوان شخصیت پیدا می‌کند؛ تبدیل می‌شود به فضای تاریخی‌ای که انسان را کوچک می‌کند، رابطه‌ها را منجمد می‌کند و از جامعه چیزی می‌سازد که در آن حتی گرمای ساده انسانی هم کمیاب شده است. به همین دلیل «زمستان» شعر یک فصل نیست؛ شعر یک شکست است.

اما شکست در اینجا فقط سیاسی نیست. شکست وارد روح آدم‌ها شده است. شاید همین نکته اخوان را از شاعر صرفاً سیاسی جدا می‌کند. او نمی‌گوید قدرت تغییر کرده، حکومت سخت‌تر شده یا مخالفان سرکوب شده‌اند؛ اینها را تاریخ می‌تواند ثبت کند. اخوان نشان می‌دهد پس از آنچه اتفاق افتاد، مردم چگونه نگاه کردند، چگونه سکوت کردند، چگونه به هم نزدیک نشدند و چگونه سرمای تاریخ به سرمای رابطه انسان با انسان تبدیل شد. در این معنا، «زمستان» را می‌توان مرثیه‌ای برای اعتماد دانست. مرثیه‌ای برای نسلی که چیزی را از دست داده بود که از آزادی سیاسی هم بنیادی‌تر است: باور به امکان تغییر.

وقتی جامعه هنوز امید دارد، حتی سرکوب نیز نمی‌تواند همه‌چیز را نابود کند؛ انسان‌ها به هم نزدیک می‌شوند، پنهانی گفت‌وگو می‌کنند، آینده‌ای را تصور می‌کنند و می‌دانند این وضعیت دائمی نیست. اما وقتی شکست آنقدر عمیق شود که امید نیز منجمد شود، جامعه وارد زمستان واقعی خود شده است. و اخوان دقیقاً همان لحظه را ثبت می‌کند.

یکی از دلایل ماندگاری این شعر نیز همین است که شاعر در پایان به مخاطب امید مصنوعی نمی‌دهد. در بسیاری از اشعار سیاسی، شاعر احساس می‌کند باید بعد از تاریکی از صبح بگوید، بعد از زمستان از بهار و بعد از شکست از پیروزی؛ اما اخوان این تسلی ارزان را نمی‌فروشد. او می‌گذارد زمستان، زمستان بماند. شاید چون می‌داند گاهی بزرگترین خیانت شاعر به واقعیت این است که سرمای واقعی را با وعده بهاری که هنوز نیامده بپوشاند. این صداقت تلخ، شعر را دردناک‌تر و در عین حال ماندگارتر می‌کند.

اخوان به نسل خودش نمی‌گوید «همه‌چیز خوب خواهد شد»؛ او فقط می‌گوید: من سرمای شما را می‌بینم. و شاید همین دیده شدن، در روزگار شکست، خود نوعی تسلی باشد. از این زاویه، شعر «زمستان» را می‌توان یکی از سیاسی‌ترین اشعار معاصر فارسی دانست، بدون آنکه حتی یکبار به زبان مستقیم سیاست پناه ببرد. قدرتش درست در همین است.

شعر شعاری به شما می‌گوید چه کسی دشمن است و چه باید کرد؛ شعر بزرگ فضایی می‌سازد که خودتان بتوانید حقیقت را در آن ببینید. اخوان در برابر خواننده نمی‌ایستد تا برایش سخنرانی کند؛ او فقط در را باز می‌کند و شما را وارد شهری می‌کند که در آن سلام بی‌جواب می‌ماند، دست‌ها پنهان‌اند، راه تاریک است و سرما تا استخوان می‌رسد. و وقتی از شعر بیرون می‌آیید، دیگر لازم نیست کسی توضیح دهد جامعه چه حال و هوایی داشته است. آن را احساس کرده‌اید. این همان جایی است که ادبیات از تاریخ پیشی می‌گیرد. تاریخ می‌تواند بگوید در ۲۸ مرداد چه شد، چه کسانی پیروز شدند، چه کسانی شکست خوردند، چه حزبی ممنوع شد و چه کسی زندانی شد؛ اما تاریخ کمتر می‌تواند توضیح دهد بعد از آن، سکوت چه صدایی داشت. اخوان آن صدا را ثبت کرد. تاریخ می‌تواند بگوید فضای سیاسی بسته شد؛ اخوان نشان داد بسته‌شدن فضا چه بر سر یک سلام آورد. تاریخ می‌تواند از سرکوب حرف بزند؛ اخوان نشان داد سرکوب چگونه دست انسان را به سینه‌اش برمی‌گرداند. تاریخ می‌تواند از شکست بگوید؛ اخوان سرمای شکست را حفظ کرد.

همین است که شعر پس از دهه‌ها هنوز کهنه نشده است، زیرا فقط به یک حادثه تاریخی وابسته نیست. هر نسلی که روزی احساس کند اعتماد در جامعه کم شده، آینده تاریک است، انسان‌ها از هم فاصله گرفته‌اند و امید از فضای عمومی عقب نشسته، می‌تواند در «زمستان» چیزی از خودش پیدا کند. این شعر از سال ۱۳۳۵ عبور کرده، چون درباره چیزی عمیق‌تر از یک حکومت سخن می‌گوید: درباره لحظه‌ای که جامعه از بیرون سرکوب و از درون سرد می‌شود.

در آن لحظه، سیاست دیگر فقط در مجلس و خیابان نیست. در لحن سلام است. در مکث پیش از حرف‌زدن است. در بسته‌بودن در است. در دستی است که بیرون نمی‌آید. در سری است که پایین افتاده است. و شاید بزرگترین هنر اخوان همین باشد که فهمید استبداد را همیشه نباید در تصویر زندان جست‌وجو کرد؛ گاهی استبداد در چهره مردمی دیده می‌شود که از کنار هم عبور می‌کنند و جرئت نمی‌کنند چشم در چشم یکدیگر بدوزند. این همان جایی است که شعر به سند روح یک دوران تبدیل می‌شود.

اخوان ثالث با «زمستان» فقط از سیاست سخن نگفت؛ او نشان داد سیاست چگونه می‌تواند به روان جامعه نفوذ کند، چگونه شکست سیاسی می‌تواند به شکست اعتماد تبدیل شود و چگونه ترس می‌تواند از دستگاه قدرت بیرون بیاید و در رابطه میان انسان‌ها خانه کند. شاید به همین دلیل است که «زمستان» هنوز حزن‌انگیز است. نه چون از برف و سرما سخن می‌گوید، بلکه چون ما می‌دانیم آن سرما فقط بیرون از پنجره نبود. درون انسان‌ها هم بود. و شاید خلاصه تمام شعر همین باشد: بعضی زمستان‌ها با رفتن برف تمام نمی‌شوند؛ سال‌ها در حافظه یک ملت باقی می‌مانند.

اخوان ثالث سرمای یکی از همان زمستان‌ها را در شعر نگه داشت، تا نسل‌هایی که آن روز را ندیده‌اند نیز بفهمند گاهی تاریخ آنقدر سرد می‌شود که حتی سلام‌کردن نیز شجاعت می‌خواهد.